

— توغل

بخش دوم

در جریان سال‌های اخیر یک نوع آگاهی جمعی جدیدی به میان آمده که آنرا به‌خصوص در این روز می‌توان آگاهی هویتی نام برد. به گمان این قلم، منازعه‌ی هویتی و یا آگاهی هویتی سبب گردیده تا تنازع میان هویت برتر و فروتر به تدریج منجر به شکل‌گیری یک نوع بحران سیاسی و به هم‌خوردن نظم اجتماعی قابل اعتماد گردد و یا اوضاع کشور به گونه‌ی با بالکان پس از جنگ سرد شبیه گردیده است.

این آگاهی که در اغلب جغرافیای بشری این کشور با زیور دانش جدید و عقل معیاری پیرایش گردیده، هویت‌های گوناگون را در هر جایی از این جغرافیا درگیر یک نوع منازعه‌ی پنهان و یا عریان کرده است.

این احساس که یک‌نوع توجه به سرنوشت جمعی اجتماعات هم‌گون و یا هم‌هویت را بیشتر از هویت‌های خارج از گروه در نظر می‌گیرد، بستری گردیده تا از آن جایگاه، افراد و یا نخبگان ساختارها به گونه‌ی ابزاری از آن بهره‌برداری و با استفاده از موجودیت پایدار آن منازعه، پایگاه اجتماعی برایش جستجو نماید.

موجودیت این آگاهی و یا احساس جمعی سبب گردیده تا اجتماعات انسانی مقیم این جغرافیا پس از ابتدایی‌ترین شکل تماس...

صفحه‌ی ۲

شماره‌ی ۵۵

سال دوم، دوشنبه، ۴ عقرب ۱۳۹۴ هجری خورشیدی، ۲۶ اکتوبر ۲۰۱۵ میلادی

داعش ماهانه

مهم هفته

آلمان می‌خواهد

۵۰ میلیون دلار از فروش نفت درآمد دارد

شمار زیاد پناهجویان افغان را اخراج کند

یک روزنامه‌ی هندی نوشته است: به رغم حملات هوایی و ادعای امریکا برای مقابله با داعش، این گروه تروریستی ماهانه حدود ۵۰ میلیون دلار از فروش نفت چاه‌های مناطق تحت کنترل خود، درآمد دارد. روزنامه‌ی انگلیسی زبان هندو به نقل از مقامات اطلاعاتی عراق، فروش نفت از سوی داعش را مهم‌ترین منبع مالی این گروه دانسته و اضافه کرد: فروش نفت باعث شده است که داعش تاکنون مناطق وسیعی از سوریه و عراق را در کنترل داشته باشد. در ادامه‌ی این مطلب آمده است: درآمد بالای حاصل از فروش نفت باعث شده است که این گروه تروریستی به رغم حملات هوایی به جنگ ادامه دهد و با بخشش‌های زیاد، اقدام به جذب نیرو کند. این روزنامه در ادامه می‌نویسد: داعش برای ادامه‌ی فروش نفت اقدام به جذب متخصصان صنعت نفت از کشورهای مختلف کرده است. به نوشته‌ی این روزنامه، بازیگران بین‌المللی در منطقه خواسته و یا ناخواسته کمک زیادی به داعش در استخراج و فروش نفت کرده‌اند. این مقامات می‌گویند، قاچاقچیان نفت را به دلالتان ترک می‌فروشند و قبلن با کامیون‌های بزرگ اقدام به قاچاق نفت می‌کردند که با افزایش حملات، انتقال نفت با کامیون‌های کوچکتر صورت می‌گیرد. این مقامات اطلاعاتی عراقی معتقدند که داعش روزانه حدود ۳۰ هزار بشکه نفت را از میادین نفتی استخراج و به قاچاقچیان و دلالتان نفت در ترکیه می‌فروشد.

به اساس گزارش یک روزنامه‌ی آلمانی، حکومت آلمان در نظر دارد در آینده شمار زیاد پناهجویان افغان را به کشورشان بازگرداند. این درحالیست که در وضعیت موجود امیدواری برای بهبود اوضاع امنیتی در افغانستان وجود ندارد. خبرگزاری آلمانی دی‌پی‌ای، از قول روزنامه‌ی فرانکفورتر الگماینه سائوتنگ، (شماره‌ی روز یکشنبه ۲۵ اکتوبر ۲۰۱۵) گزارش داده است که حکومت آلمان اصرار می‌ورزد رؤسای دولت‌ها و حکومت‌های کشورهای مسیر بالکان، در نشست شان در بروکسل، حرکت قابل توجهی در این زمینه نشان دهند. صادرات آلمان فدرال آرزو دارد که در اعلامیه‌ی نهایی این نشست از کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا تقاضا شود تا با حکومت افغانستان در مورد پذیرفتن پناهجویان افغان که تقاضای پناهندگی شان رد شده است، به توافق برسد. در واقع اخراج پناهجویان افغان از آلمان از سال‌ها به این طرف متوقف است، با آنکه تنها تقریباً پنجاه درصد این افغان‌ها به عنوان پناهنده پذیرفته شده‌اند. وزیران داخلی ایالت‌های آلمان می‌گویند که افغان‌ها تنها زمانی باید اخراج شوند که دوسیه‌ی پناهندگی شان "به صورت جامع و انفرادی" ارزیابی گردد. یواخیم هرمن، وزیر داخله‌ی ایالت بایرن به روزنامه‌ی یادشده از یک مشی سختگیرانه سخن گفت: "نیاز فوری وجود دارد که اخراج پناهجویان رد شده‌ی افغان به گونه‌ی گسترده عملی گردد. ما باید در این زمینه یک علامت واضح از خود نشان بدهیم."

## جنرال دوستم با جنگ زنده است



کشم بهرام آمونیاپی

بزرگان جنگ با جنگ زنده اند و در صورت تامین صلح و ثبات پایدار نیاز کمی به آنها دیده می‌شود. دوستم، از نخبگان جنگ است و در جنگ و نظامی‌گری است که او خود را مطرح می‌کند و در میان مردم نفوذ می‌گیرد. جنگ بود که او را از یک کارگر ساده به رهبر ازبیک‌های افغانستان مبدل کرد. حالا هم با این جنگ است که جنرال خود را بیشتر به عنوان قهرمان مردم جا می‌زند و از آن بهره‌برداری می‌کند.

جنگ شمال این فرصت را به دوستم داده است که نقش رهبری خود را در منطقه‌ی که پایگاه سیاسی‌اش را می‌سازد بیشتر تقویت کند: مردم بیشتری گرد او جمع می‌شوند، بازار قهرمان‌سازی‌ها از او گرم می‌شود و رقبای دوستم در این کارزار از وی عقب می‌مانند.

۲

پاینده محمد رهیاب علی آبادی

کشم..... آزاد

## هزاره‌های اهل سنت، واقعیتی در حال ظهور

سند محرومیت از حقوق انسانی بود. در واقع با هزاره‌بودن نمی‌شد زندگی کرد. اما برای تحمل ظلم و ستم و کارهای شاقه و خدمت به حکام، می‌شد زنده بود. در چنین وضعیتی مردم هزاره برای حفظ نسل و بقای خویش، ناگزیر از برخی ویژگی‌های ملیتی خود گذشتند و در بعضی مواقع، با هویت غیر از هویت اصلی خویش، ظاهر شدند.

همانگونه که هویت هر قوم و ملیتی را عناصری چون نژاد، زبان، فرهنگ، دین، مذهب، رسوم و عنعنات تشکیل می‌دهد، هویت ملیت هزاره نیز متشکل از عناصر فوق‌الذکر می‌باشد. اما این مردم برخلاف دیگر اقوام و ملیت‌های ساکن کشور که سنی مذهب اند، با مذهب شیعه شناخته می‌شدند. بنا براین، مردم هزاره بنام شیعه، تحت فشار شدید حکومت و عناصر طرفدار حکومت قرار داشتند. البته در اثر همین ظلم‌ها و فشارها بود که یک تعداد هزاره‌های ساکن در بیرون از محدوده‌ی جغرافیایی هزارستان، تظاهر به اهل سنت نموده و در درازمدت با مذهب شیعه فاصله گرفتند، و درعین زمان عده‌ی به مذهب اسماعیلیه گراییدند. بدین ترتیب ملیت بزرگ هزاره وحدت و یگانگی خود را از دست داد و با تجمع در اردوگاه مذاهب شیعه، سنی و اسماعیلیه، عملن به سه پارچه‌ی جدازهم تقسیم شدند.

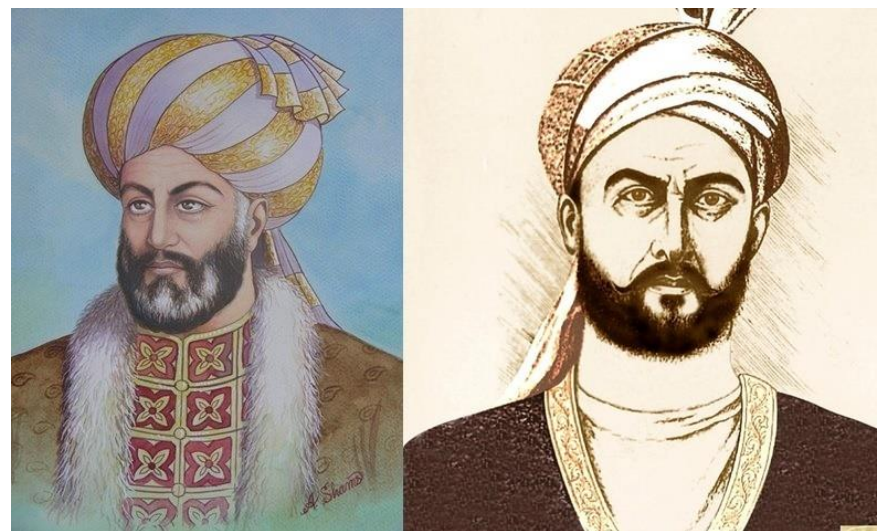
از اینکه قوت در وحدت است و از تفرقه جز ضعف و ناتوانی و ضرر، چیز دیگری تصور نیست، مردم هزاره از این وضعیت به شدت ضرر دیدند و سخت خساره‌مند شدند. بدینگونه که از اعتبار اکثریت محروم گردیده...

صفحه‌ی ۳

ملیت بزرگ هزاره که میراث‌دار اصلی سرزمین تاریخی خراسان با افغانستان امروزی است، بعد از اینکه امیر عبدالرحمان به‌عنوان مستبدترین حاکم، مسلط گردید، به شدت سرکوب شد و بالاجبار از زادگاه اصلی‌شان عقب‌نشینی نموده، عده‌ی در کوه‌های دشوارگذر افغانستان مرکزی توطن اختیار نموده، عده‌ی دیگر در شمال و غرب کشور مسکن‌گزین شده و تعدادی هم در کشورهای همسایه به طور خاص (ایران و پاکستان) آواره شدند.

بازماندگان عبدالرحمان خان که در جریان سرکوب قیام‌های عدالت خواهانه‌ی اقوام و باشندگان اصیل خراسان با مقاومت بی‌نظیر مردم هزاره مواجه شده و ضربات سختی را از ناحیه‌ی این مردم شجاع و دشمن‌ستیز متحمل شده بودند، بعد از شکست مقاومت‌های مردمی و استقرار نظام متمرکز استبدادی نیز، با این مردم عقده‌مندانه و انتقام‌جویانه برخورد نموده، از هیچ نوع عمل تحقیرآمیز، توهین، ظلم، جنایت و تبعیض منفی، در حق این مردم شریف و آزادی‌خواه، دریغ نورزیدند. بطور مثال: در مناطق مرکزی بالای مردم فقیر و تنگ‌دست هزاره، مالیه‌ی طاقت فرسا و کمرشکن وضع کرده بودند و عمال حکومت بنام کوچی، از مردم هزاره به بهانه‌های مختلف، جزیه می‌گرفتند و در تمام دوره‌های بعد از عبدالرحمان تا ظاهر شاه، هزاره‌بودن جرم شمرده می‌شد. البته براساس قوانین سفاهی و نامکتوب حکومت‌های وقت، فرزندان هزاره حق نداشتند که آموزش رسمی ببینند. در آن روزگار، هزاره‌بودن مایه‌ی توهین و تحقیر و

## سه سده و دو گزینه



اگر به بررسی موضوع از ناحیه‌ی تاثیرگذاری نخبگان سیاسی اقوام و قبایل به قدرت سیاسی نگاه نماییم، طالبان که از بستر منازعه‌ی قدرت میان اقوام و ملیت‌ها، در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، قد علم کرد، گذشته از رنگ و لعاب دینی که بر چهره زده بود، اهداف اساسی و بنیادی آن را کشاندن پشتون‌ها از حواشی قدرت و قراردادن آنان در راس اقتدار سیاسی تشکیل می‌داد. این وضعیت در شرایطی رخ داد که تنها رهبری حزب اسلامی که آن هم مربوط به شاخه‌ی غلجایی و مظهر امیدواری و بقای سیاسی جامعه پشتون در راس قدرت دولتی بود، از کابل فراری و با درماندگی کامل فقط با پرتاب بی‌هدف راکت در شهر کابل فاجعه و جنایت می‌آفرید.

صفحه‌ی ۳

در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، پروژه‌ی دسترسی اسلام آباد به کابل ناکام و درون مهره‌های چیده شده، هیچ‌کدام به مثابه‌ی ابزار لازم برای ادامه‌ی مداخله کارا و تاثیرگذار به شمار نمی‌آمد. در این اوضاع آشفته و درماندگی، بنابه گفته‌ی هیردر، فیلسوف نازی‌گرای آلمانی، بخت و تقدیر کارش را کرده و ملای سنگسار در مبارزه با فساد کمر همت بست. بی‌نظیر بوتو که ادامه‌ی پالیسی پدرش را در مورد مداخله در افغانستان از طریق اعزام نیروهای بنیادگرا، تأیید می‌کرد، به نصیرالله بابر وزیر داخله‌اش که پشتون‌تبار بود، ماموریت مدیریت این خیزش را در جهت دهی به نفع اسلام آباد صادر کرد.



## گپ مردم



### صلح زمستانی،

### ترفند کهنه‌ی پاکستان

ب. آذری

نواز شریف، نخست‌وزیر پاکستان در دیدار از واشنگتن با ابراز آمادگی کشورش برای کمک به آغاز دوباره‌ی گفتگوهای صلح میان دولت افغانستان و طالبان گفته، نمی‌شود هم طالبان را کشت و هم با آنها مذاکره کرد. یعنی او می‌خواهد بگوید که از طالب‌کشی دست بردارید و به آنها گل صلح و صفا پیشنهاد کنید. گویا تنها دولت افغانستان بوده که به جنگ و خشونت دامن زده است! نواز شریف و باراک اوباما در بیانیه‌ی مشترک از تعهدشان برای تامین صلح و ثبات دایمی در افغانستان سخن زدند و خواستار گفتگوهای رودررو میان طالبان و دولت کابل شدند. نواز شریف در عین حال که از تمایل کشورش برای برقراری صلح در افغانستان سخن می‌زد، از دولت‌های دیگر خواست تا اجازه ندهند که از خاک‌شان علیه پاکستان استفاده شود: اشاره‌ی غیرمستقیم به دولت افغانستان که بنابر ادعای مقام‌های اسلام‌آباد، طالبان پاکستانی را در خاک خودش جا داده است. هر بار که دولت پاکستان در پیوند به دست‌داشتن در جنگ و بی‌ثباتی افغانستان زیر فشار شدید جامعه‌ی بین‌المللی قرار می‌گیرد، با پیش‌کشیدن این بهانه که طالبان پاکستانی حملات تروریستی‌شان را در خاک افغانستان طراحی می‌کنند، می‌خواهد برف بام خود را روی بام افغانستان بی‌اندازد و به‌این ترتیب حجم فشارها را کمتر کند.

آمادگی نواز شریف برای همکاری در ازسرگیری گفتگوهای مستقیم میان طالبان و دولت کابل، در حالی صورت می‌گیرد که فصل تابستانی جنگ طالبان در افغانستان رو به پایان است و با نزدیک شدن زمستان، جنگ و خشونت کمتر می‌شود. همه ساله در این حال و هوا، سروصداهای دولت پاکستان در مورد آغاز گفتگوهای صلح میان طالبان و دولت افغانستان افزایش می‌یابد. حالا که فصل سرما در حال فرارسیدن است، دولت اسلام‌آباد سعی دارد از طریق راه‌اندازی دوباره‌ی گفتگوهای صلح هم از ایالات متحد آمریکا امتیاز بگیرد و هم با کاهش تنش موجود در روابط با افغانستان، خودش را دوباره به کابل نزدیک کند. این تاکتیک پاکستانی‌ها تازگی ندارد و همه‌ساله برای گول زدن دولت کابل به کار برده می‌شود. سال گذشته نیز که در همین ماه رهبری "حکومت وحدت ملی" با شوق و ذوق خاص به سراغ نظامیان پاکستانی رفت تا راه و چاره‌ی برای پایان جنگ در افغانستان پیدا کند، پس از برگزاری نخستین دور مذاکره میان نمایندگان این گروه و دولت کابل، با نشر خبر مرگ ملا عمر، رهبر پیشین طالبان و روی‌کارآمدن رهبری تازه، گفتگوهای صلح قطع شد و طالبان از راه گسترش جنگ و خشونت نشان دادند که پایبندی چندانی به توافقات گذشته ندارند.

در حال حاضر که طالبان در جنگ تابستانی علیه دولت افغانستان دستاوردهایی داشته و توانایی‌شان برای تصرف شهرهای بزرگ را نشان داده اند، پاکستانی‌ها می‌خواهند با برگ‌های بیشتری با افغانستانی‌ها بازی کنند و باز هم امتیازهای زیاده‌تری از دولت کابل بدست آورند.

اگر دولت افغانستان از گذشته‌ی تلخ بازی‌های پاکستان به درستی درس گرفته است، باید هوشیارانه و با چشم و گوش باز به ترفندهای دولتمردان پاکستانی پاسخ دهد، نه اینکه با ذوق‌زدگی مسیر چندباررفته را دوباره طی کند.

در پی تصرف ولسوالی غورماچ ولایت فاریاب از سوی طالبان و وخیم‌ترشدن وضعیت امنیتی در شمال، عبدالرشید دوستم، معاون نخست اشرف غنی راهی این منطقه شده و در حال حاضر مصروف مدیریت جنگ با طالبان است.

این دومین بار است که دوستم به هدف پاکسازی ولایت‌های شمالی از وجود طالبان لباس جنگی به تن کرده؛ اما هر بار که او پس از اتمام عملیات نظامی‌اش به کابل برمی‌گردد اندکی بعد طالبان دوباره سر بلند می‌کنند و مناطق از دست‌داده در نبرد با جنرال را پس می‌گیرند.

آنچه جنگ کنونی را با جنگ‌های گذشته‌ی جنرال دوستم در شمال متفاوت می‌کند اینست که طالبان این بار از بستر جنگی برخوردار اند و از منابع و سرچشمه‌های قدرتمندی آب می‌خورند که جنگ با آنها به مراتب پرهزینه، استخوان‌سوز و طولانی از نبردهای گذشته‌ی دوستم با طالبان است. به نظر میرسد، دوران جنگ‌های نهایی و تصفیه‌کن در شمال و شمالشرق گذشته و همه چیز درگیر روزمرگی شده است.

طالبانی که جنرال دوستم در حال نبرد با آنها است، در دولتی که وی دومین فرد آنست ستون پنجم قدرتمند و با نفوذی به سود خود دارند، و این ستون هیچ فرصتی را برای پشتیبانی از یاران هم‌تبارش در جبهه‌های جنگ از دست نمی‌دهد. تنها طالبان و ستون پنجم چالش‌های جنرال دوستم در جنگ شمال نیستند. جهادی‌های پیشین نیز که با او رقابت دارند، از پیروزی‌های دوستم - اگرچه کوتاه‌مدت - خشنود نیستند و تحرک‌های نظامی او را تلاشی برای کم‌وزن کردن رقبای سیاسی‌اش در شمال میدانند. آنها اگرچه در ظاهر از جنگ دوستم علیه طالبان استقبال

می‌کنند، اما ته دل با او همراه و هماهنگ نیستند. جنگ ماهیت‌اش به گونه‌ی است که هر قدر بیشتر ادامه یابد، دشمن‌سازتر و کشنده‌تر می‌شود. هر قدر جنرال دوستم در نبرد شمال بیشتر مصروف باشد و موفقیت بیشتری کمایی کند، دشمنان او هم به همان میزان فعال‌تر شده و تلاش‌ها برای زمین‌گیرکردن‌اش را زیاده‌تر می‌کنند. از این نظر، ماموریت دوستم در جنگ شمال با گذشت هر روز دشوارتر و پرهزینه‌تر می‌شود و میزان درآمد سیاسی او از این جنگ به هوشیاری استراتژیک و عقل نظامی وی بستگی دارد.

بزرگان جنگ با جنگ زنده اند و در صورت تامین صلح و ثبات پایدار نیاز کمی به آنها دیده می‌شود. دوستم، از خنبگان جنگ است و در جنگ و نظامی‌گری است که او خود را مطرح می‌کند و در میان مردم نفوذ می‌گیرد. جنگ بود که او را از یک کارگر ساده به رهبر ازبیک‌های افغانستان میدل کرد. حالا هم با این جنگ است که جنرال خود را بیشتر به عنوان قهرمان مردم جا می‌زند و از آن بهره‌برداری می‌کند.

جنگ شمال این فرصت را به دوستم داده است که نقش رهبری خود را در منطقه‌ی که پایگاه سیاسی‌اش را می‌سازد بیشتر تقویت کند: مردم بیشتری گرد او جمع می‌شوند، بازار

قهرمان‌سازی‌ها از او گرم می‌شود و رقبای دوستم در این کارزار از وی عقب می‌مانند. اما آنچه برای مردم شمال و شمالشرق مایه‌ی نگرانی است، تداوم جنگ و خشونت در این جغرافیای استراتژیک است که مدیریت‌اش در اختیار جنرال دوستم و بیشتر هم‌تایان او در "حکومت وحدت ملی" نیست. آنچه از جنگ شمال برای دوستم باقی می‌ماند قهرمان‌بازی‌ها در میان مردم است که بنیه‌ی سیاسی او را تقویت می‌کند، اما مردمی که بار اصلی جنگ و آدم‌کشی را بر دوش می‌کشند چیزی جز تباهی و بی‌روزگاری نصیب‌شان نمی‌شود.

جنگ در شمال با لشکرکشی دوستم پایان‌یافتنی نیست و در حال حاضر هیچ فردی توان توقف آنرا ندارد. چون جنگ در شمال و شمالشرق تازه آغاز شده و شدت و کاهش آن وابسته به رقابت‌های ژئوپولیتیک جهانی و منطقه‌ی است.

آنچه از دوستم بر می‌آید، مهار موقتی جنگ به سود دولت کابل است تا به حضور شکننده‌اش در مراکز ولسوالی‌ها یا دست کم در شهرها ادامه دهد. اما پس از آنکه او دوباره برای استراحت به کابل برگردد، جنگ به سود طالبان ورق عوض می‌کند و این بازی تا زمان نامعلوم تکرار می‌شود.

**آنچه برای مردم شمال و شمالشرق مایه‌ی نگرانی است، تداوم جنگ و خشونت در این جغرافیای استراتژیک است که مدیریت‌اش در اختیار جنرال دوستم و بیشتر هم‌تایان او در "حکومت وحدت ملی" نیست. آنچه از جنگ شمال برای دوستم باقی می‌ماند قهرمان‌بازی‌ها در میان مردم است که بنیه‌ی سیاسی او را تقویت می‌کند، اما مردمی که بار اصلی جنگ و آدم‌کشی را بر دوش می‌کشند چیزی جز تباهی و بی‌روزگاری نصیب‌شان نمی‌شود.**

**جنگ در شمال با لشکرکشی دوستم پایان‌یافتنی نیست و در حال حاضر هیچ فردی توان توقف آنرا ندارد. چون جنگ در شمال و شمالشرق تازه آغاز شده و شدت و کاهش آن وابسته به رقابت‌های ژئوپولیتیک جهانی و منطقه‌ی است.**

**آنچه از دوستم بر می‌آید، مهار موقتی جنگ به سود دولت کابل است تا به حضور شکننده‌اش در مراکز ولسوالی‌ها یا دست کم در شهرها ادامه دهد. اما پس از آنکه او دوباره برای استراحت به کابل برگردد، جنگ به سود طالبان ورق عوض می‌کند و این بازی تا زمان نامعلوم تکرار می‌شود.**

## سرنوشت منازعه‌ی...

بگیریم، منازعه هویتی امروزی در واقع حاصل جمع مجموعه‌ی منازعات هویتی در تاریخ این کشور است، که تا کنون پدیدار گردیده و یا روند زندگی معمول و طبیعی انسان‌های شامل در این جغرافیا را آسیب رسانده است. روند قابل توجه دیگر در این جغرافیا می‌تواند بدینگونه روشنگری گردد که نظام سیاسی حاکم از پدیده‌ی آگاهی هویتی یک نوع تعریف و یا تعبیر اراییه می‌نماید، اما افراد و گروه‌های اجتماعی حقیقی برداشت دیگری دارند و یا تنش میان تصور فریبنده‌ی رسمی و دولتی و تصور واقعی افراد از هم فاصله‌ی زیاد داشته و حد و اندازه یا فاصله این شکاف منجر به یک نوع منازعه‌ی پیچیده گردیده است.

این طرز نگرش سبب گردیده که هر کدام از ارزش‌های هویتی به گونه‌ی خاص خود ارزش‌دهی و یا تعبیر از ارزش هویتی‌اش اراییه داشته و برای تحقق آن ارزش هزینه‌گذاری نماید، اما نظام حاکم با ابزار زور از بالا می‌کوشد با تفسیر از ارزش هویتی خاص زمینه‌ی تحقق آنرا با ابزار رسمی زور روی دیگران فراهم و آنان را به جبر وادار به تبعیت نماید.

واضح است که جوامع کثیرالهویتی در مقابل آن فشار هم تابعیت و هم مقاومت می‌نماید، اما در اینروزها سطح مقاومت از سطح تابعیت فاصله

زیاد داشته و بدون اراییه‌ی راه حل منطقی و عقلانی برای رفع این شکاف اجتماعی از استمرار منازعه نباید انکار کرد. این درحالیست که سطح تفاوت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی میان هویت‌های درگیر منازعه از هم چندان تمایز نداشته و در ساحه‌ی کمیت نفوس هم با همدیگر شبیه به نظر می‌رسد. این سطح هم‌گون تفاوت‌ها، میزان و زمان منازعه را طولانی و حتا عمر آنرا پایدار و ماندنی می‌سازد، به ویژه اگر مواد سوخت برونی را در عقب داشته باشد.

نگرش نخبگان ساختارها به هویت به عنوان منابع تولید قدرت و یا ایجاد ثروت، این ارزش اجتماعی را به مثابه‌ی کالا دارای ارزش سیاسی و اقتصادی بار آورده و حرمت به آن را به اندازه‌ی کافی در سطح غیرقابل باور افزایش داده است. این گوناگونی هویت به یکنوع کالای فرهنگی می‌ماند که قدرت سیاسی و یا دسترسی به اقتدار سیاسی امکانات مالکیت آنرا نظر به میزان دسترسی به قدرت کمتر و یا بیشتر می‌سازد؛ یا به زبان دیگر، اقتدار سیاسی سطح مالکیت بر این کالا را مشخص کرده و به آن اهمیت می‌دهد. این کالا در بخشی از مقاطع مبدل به حربه گردیده و از آن به مثابه ابزار ترس و یا ابزار ایجاد دغدغه همانند شمشیر داموکلس برای افزایش تابعیت هم استفاده می‌شود. استفاده اقتصادی و سیاسی از این کالا توانسته نخبگان هویتی را در دسترسی به قدرت و ثروت مساعدت... صفحه‌ی ۳

## سه سده و دو...

اسلام‌آباد که مایوس از صرف هزینه روی آن مهره بود، به زودی متوجه اوضاع گردیده و به حمایت از این جنبش سنتی مذهبی پرداخت. این جنبش که پایگاه اجتماعی آن کاملن به ملیت پشتون و رهبری آن نیز مانند حکمتیار به تیره‌ی غلجایی تعلق داشت، در مجموع باب طبع پالی‌سازان آن کشور بود.

این نیرو که سرانجام به پایگاه رهبری القاعده تبدیل و به حمله‌ی ۱۱ سپتامبر انجامید، پس از این رویداد همچنان در مقابل دولت نو بنیاد که حمایت غرب را همراه داشت اما مربوط به تیره‌ی درانی بود، حمایت و تمویل گردید. این شگرد پس از انتخابات ۲۰۱۴ که تغییر زعامت میان رهبری ایل غلجایی و تیره‌ی درانی در یک وضعیت مشکوک قرار داشت، منجر به غیبت ملا عمر غلجایی‌تبار و سرانجام گزینش ملا اختر منصور درانی‌تبار به ویژه پس از توافق و ایجاد "حکومت وحدت ملی" در کابل به رهبری غنی غلجی‌تبار گردید.

این جنبش فرقه‌گرای قومی که بدنه‌ی نظامی آن‌را به ویژه قبایل غلجایی در جنوب و جنوب شرق و به شکل خاص در شمال کشور درون ناقلین غلجایی تشکیل می‌دهد، در این روزها توسط درانی‌تبار رهبری گردیده و برای دسترسی به قدرت از اقشار سنتی و مذهبی جامعه‌ی پشتون سربازگیری می‌نماید.

به گمان این قلم، در جریان سال ۱۳۹۳ ه. ش. کابل و اسلام آباد هر دو در مورد گزینش مهره‌ی مورد نظر دچار مشکل انتخاب بودند. اسلام آباد هرگز نمی‌توانست رهبری غلجایی‌تبار امارت اسلامی را در مقابل رهبری تیم تداوم و تحول غلجی‌تبار به جنگ وادار و بسیج نظامی نماید. این وضعیت در حالی ادامه داشت که بدنه‌ی اصلی و ساختار رهبری طالبان اکثریت قاطع آن غلجایی

اما توده‌های اجتماعی و پیرو را در مجموع به پریشانی و سیه‌روزی کشانیده و تفاوت میان طبقات را درون گروه‌های هم‌هویت همچنان پایدار و مستمر ساخته است. تفاوت سطح این منازعه را از برون به درون گروه‌های اجتماعی هم‌هویت کشانیده و بستر منازعه را در بخش منازعات اجتماعی در برون به شکل سیاسی-اجتماعی و اما در درون به گونه‌منازعات طبقات میان طبقات فرادست و فرودست تبدیل کرده است.

در این صورت به هر اندازه تفاوت درآمد اقتصادی در برون گروه‌های اجتماعی

تبار بود، که بنابه گفته‌ی یک اربکی پشتون‌تبار در جلریز تفنگ آن بر روی هم‌تبارش تک و دز نمی‌کرد.

کابل میان زلمی رسول درانی‌تبار و غنی غلجایی‌تبار که اولی بنابه ارزیابی ریاست دولت وقت، سست و بی‌کاره و دومی بدخلق و بدگذاره بود از عین مشکل رنج می‌برد. اما برای رهبری نظام حفظ ساختار قدرت به نفع هویت قومی، مقدم بر همه چیز بود. انتخاب غنی توسط ارگ یقینن از روی ناچاری بود، تا با این مرد بدخلق و بدگذاره و یا بیمار روانی آن شکاف و خلای قدرت قومی را پر نماید.

انتخاب اسلام آباد و کابل را می‌توان با انتخاب شاهان صفوی و نادر افشار به خوبی مقایسه کرد. صفوی‌ها برای کلاتتری شهر نو احداث قندهار با توافق با تیره‌ی غلجایی میرویس هوتکی را زمینه داد و پس از حذف هوتکی‌ها در قندهار توسط نادر افشار، نادر احمد خان ابدالی-درانی را مورد نوازش قرار داد.

اسلام آباد پیش از این در دوران سلطنت این شیوه را انتخاب و در مقابل تیره‌ی درانی که در راس سلطنت قرار داشت، جنبش مذهبی را که با رویکرد قومی عمل می‌کرد، اما تعلق به تیره‌ی غلجایی داشت، زیر پر و بال قرار داده بود.

مشکل کابل در این گزینش نهایت دشوار بود، رسول که پیوند خونی و قبیولی آن از نگاه ارگ مهره‌ی مناسب بود، به زبان قومی‌اش آنچنان که نیاز است آشنایی نداشت. فرد دومی که بدون شک از سوی درانی‌ها حمایت می‌شد، ارگ را در انزوای قبیولی قرار داده و حساسیت ایجاد می‌کرد. مشکل دیگری که غنی به گونه‌ی شدید از آن رنج می‌برد، مشکل زبان قومی نبود؛ این مشکل فراتر از حوزه‌ی زبان در فرهنگ سنتی و باورهای دینی ریشه داشته و وی را با حامی‌اش در مجموع مورد شک و تردید در اذهان عامه قرار می‌داد. جامعه‌ی سنتی آن تیره‌ی قومی که با هر پدیده‌ی مدرن از

## سرنوشت منازعه‌ی..

هم‌هویت افزایش یابد به همان پیمان‌ه این منازعه طبقات فرادست را به نفع طبقات فرودست آسیب‌پذیر ساخته و جا به جایی طبقات اجتماعی زمینه تنش را افزایش می‌دهد. بدین گونه نخبگان و رهبری ساختارهای هویت جا بدل کرده، اما صف‌آرایی در مقابل با برون همچنان ادامه می‌یابد. این وضعیت درحالی ادامه می‌یابد که هویت برتر در یکنوع تعامل سیاسی اجتماعی با نخبگان ساختارهای هویت فروتر قرار داشته و فشار از بالا را به کمک دست‌های ستون پنجمی همراه با خود درون شبکه وسیع ساختارهای هویت پیرو همگانی سازد. در این صورت اگر

## هزاره‌های اهل سنت،..

در فرهنگ افغانستان، سؤتفاهم خطرناک راه یافته و نهادینه شده است؛ و آن اینکه، بصورت استثنایی در این سرزمین از دو مقوله‌ی جداگانه یعنی نژاد و مذهب، تعریف واحد ارائه می‌شود. بدینگونه که در افغانستان هزاره و شیعه را یکی میدانند. درحالیکه هزاره نژاد است و شیعه مذهبی از مذاهب اسلامی. از اینکه در افغانستان سطح آگاهی جامعه پایین است، اکثریت مردم قادر به تفکیک این دو مقوله‌ی جداگانه و آمیخته به هم نیستند. بنابراین آن‌عهده هزاره‌های سنی مذهب که از سواد کافی برخوردار نمی‌باشند، ترجیح می‌دهند خودشان را تاجیک یا ازبک معرفی کنند؛ تا دیگران آنان را در جمع شیعیان محسوب نکنند. غافل از اینکه در شناخت هر چیز، ویژگیهای ظاهری مدار اعتبار است، و آنچه محسوس و ملموس نیست، نمی‌شود روی آن حساب کرد.

خوشبختانه طی یک دهه‌ی اخیر، با افزایش تحصیل کرده‌ها و روشنفکران در جامعه‌ی هزاره‌ی اهل سنت، وضعیت ذهنی، فکری و فرهنگی در میان آنان رو به بهبود گذاشته و چنین می‌نماید که نسل جوان هزاره با درک اینکه اختلافات مذهبی

دوران امان الله تا کنون حساسیت نشان داده، در مقابل انتخاب این الگو به دشواری تصمیم مثبت گرفته می‌توانست. از آنجایی‌که اقشار سنتی در نظام کنونی که اساس آن بر تطبیق قانون و موازن مدرن استوار است، خود به خود از بسیاری امتیازات محروم می‌گردد، حساسیت آن در مقابل این انتخاب قابل رویت بود. مشکل دیگر درک زبان اعتقادی او بود، وی که از مطالعات دینی بهره‌ی خوب داشت، اما آن مطالعات که هیچگاه نمی‌توانست با معلومات او در حوزه‌ی دانش مدرن و چپ برابری نماید، از اعتبار اجتماعی او می‌کاست. این مشکل درین روزها بیشتر عریان گردیده است. وی در مراسم رسمی و غیررسمی، زمانیکه از آیات و احادیث یاد می‌کند، در اغلب موارد انتخاب آیات و احادیث از طرف او برچسپ ناچسپ و یا بی‌مورد به نظر می‌رسد، اما زمانیکه از یک گام به پیش و دو گام به پس و یا از دو تاکتیک سوسیال دموکراسی برگرفته از کلیات ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین نقل قول می‌کند، درگیر لکننت زبانی و شیوه‌ی ادا در بیان نمی‌گردد. اگرچه وی با دادن پیشوند به نام و اضافات دستار، پتو، لنگی و تسبیح سنگ شاه مقصود و یخن بسته‌ی ملایی آن خلا را به گونه‌ی مصنوعی می‌کوشد از میان بردارد ولی ادا و اطوار مصنوعی و من‌درآوردی همانند پای چند روز پیش‌اش همچنان می‌لنگد.

مشکل ریاست دولت پیشین، در این روزها بیشتر از پیش به نظر می‌رسد. این مشکل را با قرار گرفتن آقای کرزی برای انتخاب میان دو گزینه می‌توان به خوبی مقایسه کرد. غنی غلجایی تا زمانیکه مرگ ملا عمر افشا و رسمن تایید نگردیده بود، برادران ناراضی را تغییر جایگاه سیاسی داده و از آنان به عنوان مخالفان سیاسی یاد می‌کرد. اما زمانیکه رهبری غلجایی این شبکه ترس و ارعاب از میان برداشته شد، در سفر قندز این شبکه‌ی ترور و دهشت را به آسانی باغی خواند. این موضوع نشان داد که حساسیت قبیولی عمق استراتژیک افکار رهبری ایلی را تشکیل داده و این خصومت هرگز چاره‌پذیر به نظر نمی‌رسد. <sup>[*ادامه دارد*]</sup>

نخبگان ساختار هویت‌های فروتر در مقابل هویت برتر از خود مقاومت نشان دهد و اما در داخل همچنان به دادن امتیاز به ساختار هم‌هویتی‌اش بی‌توجهی را ادامه دهد، فروپاشی گروهی آن ساختار محتمل به نظر می‌رسد.

در صورت دیگر اگر این نخبگان با هوشمندی امتیاز بدست آورده را به گونه‌ی متوازن میان گروه‌های هم‌هویتی اما پیرو تقسیم نمایند، ساختار هویت حاکم زیر فشار قرار گرفته و ساحه‌ی اقتدار سیاسی آن با کاهش اعتبار اجتماعی مواجه و زمینه‌ی فروپاشی و یا انحطاط آن فراهم می‌گردد.

مانع وحدت، قوت، قدرت و اعتلای ملیت‌ها می‌گردد، نمی‌خواهند مانند گذشتگان شان در بحران هویت زندگی کنند، و با درنظرداشت مصلحت‌های ناشی از سیاست‌های تبعیض‌آمیز حکومت و برداشت غیرعلمی جامعه از عنوان "هزاره و شیعه" هویت اصلی خویش را کتمان نمایند.

جای مسرت و امیدواری است اینکه دراین راستا گام‌های عملی برداشته شده و در ماه‌های اخیر، حرکت مدنی نیرومندی تحت عنوان "شورای سرتاسری هزاره‌های اهل سنت" متشکل از نخبه‌ترین شخصیت‌های علمی، فرهنگی، تحصیل کرده‌ها و روشنفکران این مردم، به راه افتاده است.

این شورا که به منظور روشن‌ساختن ابهام در تعریف هزاره و شیعه، تحقق عدالت اجتماعی و نفی ظلم و رفع تحقیر و توهین از مردم هزاره بنام شیعه و در نهایت یک‌پارچه‌ساختن اعضای پراکنده‌ی ملیت هزاره در پیکر واحد، بوجود آمده است، با اراده‌ی قوی و تزلزل‌ناپذیر به پیش می‌تازد و تا تحقق اهداف مشروع و انسانی مردم خویش، به مبارزه‌ی مدنی و روشنگرانه، ادامه خواهد داد.

### برگی از تاریخ

## "بانیان قبیله‌گرایی در افغانستان"

"نادرشاه با اعمال بی‌باکانه‌یی که در برابر مردم افغانستان انجام داد، بانی تعصب قبیله‌سالاری و تبارگرایی در کشور گردید. مجریان برنامه‌های اصلاحاتی او کسانی چون برادرانش محمدهاشم خان، شاه محمودخان و شاه ولی خان بودند. در این زمینه، محمد گل مومند در تب تبارگرایی بیش از همه می‌سوخت و در ترویج برنامه‌های شاه در این خصوص مشوره می‌داد و خود ایده‌آل‌های خویش را در ساحه‌ی ماموریتش تطبیق می‌کرد، که به اصطلاح بازوی اصلی کارروایی متعصبان حاکم گردید. در باره‌ی تعصبات افراط‌گرایانه‌ی محمد گل مومند غالبن نگارش گران معاصر افغانستان نوشته‌هایی کرده اند. محمد گل مومند فرزند برگد خورشید خان بامیزیی در رژیم امان الله خان سمت غندمشری داشت، و با نمک حرامی در مخالفت با امان الله خان آزادی دوست، جانب نادرخان وابسته به انگلیس را گرفت. وی مناسب‌ترین شخصی بود برای پیشبرد اهداف و برآورده‌ساختن مقاصد شوم استعمار انگلیس در کشور ما.

به قول مولف "خراسان زیرسلطه‌ی تبارپرستان افغان، ص ۱۷۵"، وی به حیث رئیس تنظیمیه‌ی شمالی با لشکری از جیره‌خواران انگلیس متشکل از اقوام و قبایل جاجی، منگل، وزیری، احمدزایی، کروخیل و طولی‌خیل که تعداد آن‌ها به ۲۵ هزار نفر بالغ می‌شد، علیه مردم بیچاره و بی‌گناه و بی‌دفاع شمالی سوق و محشری از بیدادگری، قتل‌عام، چور و چپاول، غارت، بی‌ناموسی و تجاوز وحشیانه را به راه انداخت. موصوف تا سال ۱۹۴۸ به حیث نایب‌الحکومه‌ی شمال افغانستان باقی ماند و شهر تاریخی و قدیمی بلخ را به وسیله‌ی بلدوزر به خاک یکسان کرد. هنوز موی سفیدان بلخ از یاد نبرده اند که بر اثر دستور محمدگل مومند در ساحه‌ی بلخ کهن صدها ساختمان قدیم مثل مقابر، چله‌خانه‌ها، زیارت‌ها و ساختمان‌های دینی و آثار پیش از اسلام و دوره‌ی اسلامی با تعداد زیادی از لوحه‌ها و کتیبه‌های سنگی که هر کدام زبان رخدادها و حوادث معین تاریخی و فرهنگی کشور بوده اند، در زیر زنجیر بلدوزر از بین برده شدند، و زمین آن را به اهل و تبار خویش غرض ساختمان خانه‌های شان توزیع نمود، و با این بزرگترین فاجعه‌ی فرهنگی و تاریخی را به یکی از مراکز عمده‌ی فرهنگ و تمدن آریایی و بشری که به اعتبار آنها ام‌البلاذ، قبه‌الاسلام، رای‌الارض و خیرالترب، می‌خواندند، تحمیل نمود.

بنا به روایت مولوی صاحب، حاجی عبدالخالق بلخی و عبدالرشید قریه دار در مورد امحای آثار و ابنیه‌ی تاریخی بلخ در حدود سه صد سنگ‌نبشته و کتیبه‌ها به خط سغدی، که در جمع آن‌ها سنگ مزار زرتشت (پیامبر آریایی) و سنگ مزار رابعه‌ی بلخی نیز شامل بوده اند، بر اثر این قلدری با فرهنگ آریایی، تخریب و از بین رفته اند. در حدود ۳۳۷ نسخه‌ی خطی قدیم به زبان‌های عربی، فارسی و ترکی به دستور گل محمد مومند به آتش انداخته شدند و در حدود یک هزار قطعه زیورات و آثار ظریفه‌ی طلایی، نقره‌یی، برنجی و کاشی از ابنیه‌های موجود در شهر بلخ به هند بریتانوی انتقال و به فروش رسانیده شد.

در کتاب "سرگذشت ملت مظلوم افغانستان در مسیر سده‌ی بیست" چیزهایی را در این خصوص می‌توانید مطالعه نمایید. وی برای تطبیق پروژه‌ی پشتونیزه‌کردن افغانستان و ستم ملی بر اقوام شمال به یک تعداد عناصر فاسد و جنایت‌پیشه‌ی دیگر ضرورت داشت، از آن جمله با اختر محمد(پدر داکتر نجیب الله –رئیس جمهور پیشین) که در قریه‌ی میلن پکتیا زندگی می‌کرد، آشنا شد، و به حیث علاقه‌دار(حاکم محلی) در یکی از مناطق قطنن مقرر گردید و به حیث همکار محمدگل در تطبیق برنامه‌های شوونیستانه مساعی مشترک نمودند. پس از آن اختر محمد توسط محمد گل به داوود خان صدراعظم معرفی گردید و به حیث وکیل تجار در پشاور مقرر شد، و در راستای بلندکردن شعار پشتونستان و استفاده از موقف حکومتی مالک سرمایه هنگفت گردید. گفته می‌شود اشخاص دیگری هم‌چون مولانا عبیدالله صافی، سرمدرس مدرسه‌ی اسدیه، عبدالغفور از ناقلین سرپل، حکیم‌بای از ناقلین بونی‌قره، عبدالجبارخان حکمران شبرغان، دادمحمد خان حکمران بلخ، ضیاخان و مولانا حبیب الله معلمین کورس پشتو وغیره عناصر متعصب قبیالی نیز در سرکوب مردم بی‌گناه از ملیت‌های با فرهنگ تاجیک، ازبک، هزاره و ترکمن و قتل و کشتار آن‌ها و به بند و زنجیر کشیدن روشنفکران در صفحات شمال دریغ نکردند. بعدها این برنامه‌های محمد گل مومند توسط حزب "افغان ملت" و شخص غلام محمد فرهاد مشهور به "پاپا"، رئیس این حزب در تخریب‌کاری محلات تاریخی شهر قدیم کابل و نام‌گذاری‌های جدید چون "جاده‌ی میوند" ادامه یافت."

**منبع: افغانستان جغرافیای بحران، مولف داکتر**

**صاحبنظر مرادی(۱۳۹۰)، کابل: انتشارات سعید، صص**



کدام... خادم فایز

## فلسفه‌ی زندگی بهتر کسی را تحقیر نکن!



روزمره‌گی جنگ، بی‌حسی روانی، درونی شدن ناتوانی و پذیرش سلطه در میان شهروندان، به حاکمیت شان ادامه داده اند. در چنین شرایطی، دولت خودکامه به انسان‌ها دو گزینه بیشتر نمی‌ماند، یکی امنیت مسخ شده و راکد، و دیگر، آزادی. در این حالت، انسان مجبور به پذیرش امنیت شده و از آزادی و اراده‌ی فردی و جمعی دست بر می‌دارد. نداشتن آزادی و اراده‌ی فردی و جمعی نهایتاً به الیناسیون می‌انجامد. این الیناسیون یا ازخودبیگانگی، دور شدن از حافظه‌ی جمعی و عدم استقامت برای سرکوب‌گران، زمینه‌ی چپاول بیشتری را برای سرکوبگران فراهم می‌کند. در این حالت، انسان فردیت و هویت‌اش را فراموش کرده و به انسان تحقیر شده تبدیل شده و به زندگی متغافلانه‌اش ادامه می‌دهد.

انسان‌های تحقیر شده‌ی که زیر سلطه‌ی سرکوب تجربه‌ی دانمی خشم، ترس، درماندگی و حس حقارت عمیق و نهادینه شده را در ناخودآگاه خود دارند، در روابط میان‌فردی و خانوادگی خود، به عنوان سرکوبگر عرض وجود می‌کنند. کسی که در جایی تحقیر می‌شود، ولی در جایی که خودش حاکمیت دارد، تحقیر می‌کند و این زنجیره‌ی تحقیر بارها توسط انسان‌ها در میدان‌های اجتماعی بازتولید می‌شود؛ بازتولید تحقیر در آنومیک شدن جامعه نقش تاثیرگذار دارد و انسان را از رسیدن به جامعه‌ی سالم انسانی باز می‌دارد.

بازتولید تحقیر در میان جامعه‌ی بشری، زندگی را به دو قطب متخاصم و متضاد مبدل می‌سازد؛ قضایا را به سیاه و سفید، مطالب را به دروغ و راست، انسان را به مومن و غیرمومن، کتاب را مقدس و غیرمقدس، خانواده را سالم و غیرسالم، ذهن را به متحجر و مترقی، اندیشه را به چپ و راست و جامعه‌ی بشری را به سرکوب‌گر و سرکوب‌شونده تقسیم می‌کند. این تقسیم‌بندی زاده‌ی خط‌کشی‌هایی است که انسان‌ها در زندگی خود ترسیم می‌کنند.

خط‌کشی‌ها میان "خود" و "دیگری" در سطوح مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مدیریتی، باعث کنش‌های تحقیری می‌شود و پیامدش نیز جز وجود جامعه‌ی عقده‌ی و انسان‌های تحقیر شده با تاریخ جمعی خاموش و سرکوب‌شده، چیزی دیگری نیست. پس ما می‌توانیم زنجیره‌ی تحقیر را با لبخند، شادمانی و عشق‌ورزی به انسان‌ها، به زنجیره‌ی زندگی بهتر تبدیل کنیم.

با "تحقیر نکردن دیگران" و شکستن زنجیره‌ی سرکوب می‌توانیم پدیده‌ی استخوان سوز تحقیر را نابود و در ایجاد روابط انسانی، خانواده‌ی سالم، شهروندان مسوول و جامعه‌ی سالم انسانی سهمیم باشیم.

نابخردی فرد است، اینکه هر فرد با هر گرایش، بینشی و دیدگاهی که می‌خواهد زندگی کند، اینکه زندگی بهتر را در پول می‌بیند یا تعلیم، در فرهنگ یا اقتصاد، در غم یا شادی، در تنهایی یا جمع و یا در هر چیز دیگری می‌بیند. ما به عنوان والدین، برادر بزرگ، کارفرما، استاد، رهمنما و یا هر کسی دیگر -که حداقل یک لباس بیشتر از او کهنه کرده ایم- فقط حق داریم به او بگوییم که "راه این است و چاه این!"; اما آنچه را که او انجام می‌دهد، مربوط به زندگی خودش است. می‌توانیم در دوران کودکی با او بر اساس روانشناسی تربیت برخورد کنیم، اما نباید در هر مقطع زندگی که باشد، او را تحقیر و توهین کنیم؛ چون اگر این تحقیر در ناخودآگاه او نهادینه و به عادت روزمره تبدیل گردد، آنگاه هیچ کسی از تحقیر او در امان نخواهد ماند. در خانواده‌های افغانستانی، فحش، طعنه‌زدن، کنایه‌گفتن، توهین کردن تنها به عادت روزمره بلکه برای سلطه‌گرایان خانواده، نهادهای آموزشی و جامعه، به عنوان ابزار تربیتی هنجارمند و اصلاحی پنداشته می‌شود. اما برعکس، تحقیری که کارفرما، والدین، استادان و هر فرادست دیگر بالای فرودستان خود انجام می‌دهند، نه تنها یک اقدام درست و اصلاح‌گرایانه نیست، بلکه پیامدهای منفی بر عزت نفس، اعتماد به نفس، توانایی‌ها، ذهنیت، ابتکار، عملکردها و در کل شخصیت فرد تحقیر شده دارد.

در سطح کلان اجتماعی نیز، افغانستان سرزمین سرکوب و سلطه است. تاریخ جمعی این دیار، مجازات‌های جمعی، قتل‌عام‌ها، زنده به گورکردن‌ها، سربریدن‌ها، سینه بریدن‌ها، بی‌عدالتی‌ها و وحشت‌های سرکوب‌گرایانه‌ی مستبدان و دولت‌های خودکامه را در خود ثبت کرده است. دولت‌های خودکامه، در طول تاریخ با قراردادن "دیگری" به عنوان دشمن، چرخه‌ی مکرر وحشت، استبداد، بیدادگری و طغیان‌های مکرر را تحمیل و برای اشاعه و تداوم سکوت، نجات فردی، تقدیرگرایی،

انسان‌های تحقیر شده‌ی که زیر سلطه‌ی سرکوب تجربه‌ی دانمی خشم، ترس، درماندگی و حس حقارت عمیق و نهادینه شده را در ناخودآگاه خود دارند، در روابط میان‌فردی و خانوادگی خود، به عنوان سرکوبگر عرض وجود می‌کنند. کسی که در جایی تحقیر می‌شود، ولی در جایی که خودش حاکمیت دارد، تحقیر می‌کند و این زنجیره‌ی تحقیر بارها توسط انسان‌ها در میدان‌های اجتماعی بازتولید می‌شود؛ بازتولید تحقیر در آنومیک شدن جامعه نقش تاثیرگذار دارد و انسان را از رسیدن به جامعه‌ی سالم انسانی باز می‌دارد. بازتولید تحقیر در میان جامعه‌ی بشری، زندگی را به دو قطب متخاصم و متضاد مبدل می‌سازد؛ قضایا را به سیاه و سفید، مطالب را به دروغ و راست، انسان را به مومن و غیرمومن، کتاب را مقدس و غیرمقدس، خانواده را سالم و غیرسالم، ذهن را به متحجر و مترقی، اندیشه را به چپ و راست و جامعه‌ی بشری را به سرکوب‌گر و سرکوب‌شونده تقسیم می‌کند. این تقسیم‌بندی زاده‌ی خط‌کشی‌هایی است که انسان‌ها در زندگی خود ترسیم می‌کنند.

خط‌کشی‌ها میان "خود" و "دیگری" در سطوح مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مدیریتی، باعث کنش‌های تحقیری می‌شود و پیامدش نیز جز وجود جامعه‌ی عقده‌ی و انسان‌های تحقیر شده با تاریخ جمعی خاموش و سرکوب‌شده، چیزی دیگری نیست. پس ما می‌توانیم زنجیره‌ی تحقیر را با لبخند، شادمانی و عشق‌ورزی به انسان‌ها، به زنجیره‌ی زندگی بهتر تبدیل کنیم.

تحقیر، رجزخوانی‌هایی است که انسان را تا مغز استخوان می‌سوزاند. تحقیر، سرکوب "دیگری" در قالب ناخودآگاه "خود" است. عقده‌ی اودیپی که با برخورد تحقیرآمیز در ناخودآگاه فرد تحقیر شده شکل گرفته بود، در قالب سرکوب "دیگری" تبارز می‌کند. سرکوب، توسط انسان‌های تحقیر شده بر انسان‌های فرودست اعمال می‌شود و این روند طوری نهادینه می‌گردد که ناخواسته انسان‌ها دست به بازتولید آن می‌زنند و فکر می‌کنند، تحقیر شدن بخشی از فرایند جامعه‌پذیری فرد است که باید تجربه شود.

تحقیر، زنجیره‌ی روابط انسانی را از هم می‌گسلاند؛ روابط انسانی بین "خود" و "دیگری" را از بین می‌برد، این روابط زمانی انسانی است که ما خط قرمز بین "خود" و "دیگری" نکشیم و "دیگری" را به عنوان مخالف و دشمن نبینیم، بلکه فقط "دیگری" را به عنوان "او" و "آنها" در نظر بگیریم؛ اما هر وقتی که روابط بین "خود" و "دیگری" در حالت تخاصم قرار گرفت، تحقیر، استهزا، توهین و ناسزاگویی سر برون می‌کند و روابط از حالت انسانی‌اش خارج می‌شود. در این حالت، فرد تحقیر کننده، خصوصیات را در "دیگری" به جستجو می‌نشیند که "خود" هرگز نمی‌خواهد با آن خصوصیات داد و گرفتی داشته باشد، درحالیکه احتمال دارد همان خصوصیات سال‌ها قبل در ناخودآگاه او به صورت عقده‌ی اودیپ شکل گرفته باشد؛ به طور مثال، اگر شاگردی کارهایی را انجام دهد که به نظر استاد زشت و نادرست پنداشته می‌شود و بخاطر این عملکردش از سوی استاد مجازات و مورد تحقیر، توهین و حتا لت و کوب قرار می‌گیرد، دال بر این است که استاد نیز روزی چنین تحقیری را تجربه کرده است؛ وقتی این شاگرد تحقیر شده، به مقام استادی دست‌یابد، شاگردانش را همان طوری که خودش مجازات و تحقیر شده بود، مجازات و تحقیر خواهد کرد. این زنجیره‌ی تحقیر به اینجا نمی‌انجامد، بلکه شاگرد برای جبران این تحقیر احتمال دارد شاگردان دیگری را که مادون‌تر از اوست تحقیر کند، یا وقتی به خانه می‌رود، ممکن است مادر، برادر کوچک، خواهر و کسانی دیگر را مورد خشونت لفظی، فزیکی و یا روانی قرار دهد و برادر کوچک‌تر یا هر فرد تحقیر شده‌ی دیگر نیز برای جبران این تحقیر، یکی از گروه همسالان خود را مورد آزار و اذیت قرار دهد و همین‌طور این زنجیره‌ی تحقیر از خانواده‌ی بی‌به خانواده‌ی دیگر انتقال و بازتولید می‌شود.

نمونه‌ی بارز دیگر این تحقیر را می‌توان در میان خرده‌فرهنگ‌های اجتماعی جستجو کرد. جوانان در گروه‌های هم‌سال بر همدیگر برچسپ می‌زنند و همدیگر را با نام‌های غیرحقیقی می‌شناسند. از لحاظ جامعه‌شناسی، برچسپ‌زنی یکی از نشانه‌های جامعه‌ی جهان سوم است. نام‌گذاری و برچسپ‌زدن روی افراد، گروه‌ها، نهادها و سازمان‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نشانه‌ی ضعف فرهنگی و

نقد اجتماعی

## گروگان گیری، تاکتیک جدید طالبان

کدام... شکریه فروغ

در سال‌های اخیر، مخالفان مسلح دولت برای بدست آوردن امتیازات بیشتر از دولت و کسب منافع مالی، با تاکتیک جدید گروگان‌گیری شهروندان به میدان آمدند. مخالفان مسلح می‌خواهند از طریق گروگان‌گیری شهروندان کشور، بالای دولت فشار سیاسی را وارد و از دولت امتیاز بگیرند.

گروگان‌گیری‌های اخیر، نارضایتی‌های زیاد مدنی، اجتماعی و سیاسی را در سراسر کشور به بار آورد؛ دادخواهی برای رهایی ۳۱ تن که در ۴ حوت سال گذشته توسط نیروی موسوم به داعش ربوده شده بودند، فشار لازم سیاسی، ملی و بین‌المللی را بالای دولت بوجود آورد و زمینه را برای تبادل‌های زندانیان مخالفان مسلح با گروگان‌گیران فراهم ساخت. این عملکرد از یک سو، بیانگر احساس مسوولیت دولت در قبال امنیت و حقوق شهروندان بود، اما از سوی دیگر، امتیازدهی به نیروی مخالف مسلح بود. این امتیازدهی، آنان را تشویق به گروگان‌گیری بیشتر کرد، چون دریافتند که از این طریق می‌توانند با هزینه‌ی کمتر زندانیان شان را از بند آزاد کنند.

از میان ۳۱ تن که سال گذشته از ولایت زابل ربوده شده بودند، اکثریت شان از قوم هزاره بودند که از آن میان ۱۹ تن آزاد، ولی دست کم ۱۰ تن دیگر هنوز در جای نامعلومی نگهداری و یا هم کشته شده اند. به تعقیب آن، چهار تن دیگر نیز در ۱۸ جوزای امسال از مسیر گیلان-جاغوری ربوده شدند که تا به حال از سرنوشت آنان معلومات دقیقی در دست نیست و حال بار دیگر، روز سه شنبه بتاريخ ۲۱ میزان ۱۳۹۴، ربابندگان یک عراده موتر نوع "فالدر" را با هفت سرنشین‌اش از منطقه‌ی گوار مربوطات ولسوالی گیلان ولایت غزنی ربودند، این خبر اما تاکنون از سوی نهادهای امنیتی تایید نشده است. اگر طالبان، گروگانان را رها نسانند، احتمال اقدام بالمثل و درگیری میان باشندگان محلی و طالبان وجود دارد؛ چون این دومین بار است که باشندگان این منطقه از سوی طالبان ربوده می‌شوند و دولت نیز در زمینه هیچ عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد.

از سوی دیگر، نامی‌ها و گروگان‌گیری‌های اخیر، باعث انسجام و همبستگی اجتماعی درون گروهی میان هزاره‌ها شده است. این انسجام و همبستگی باعث شکل‌گیری وجدان جمعی برای مبارزه علیه تروریسم در منطقه شده است. برای حفظ همبستگی اجتماعی درون گروهی باید بیشتر از تجهیزات، تسلیحات و نیروی انسانی تلاش نمود، چون تنها چیزی که متضمن مبارزه علیه تروریسم است، انسجام اجتماعی درون گروهی است. گرچه جنگ تروریست‌ها با یک استراتژی طولانی ستجش و عملی می‌شود و برای مبارزه با آن، نیازمند تسلیحات و تجهیزات زیادی است، اما به نظر من، انسجام درون گروهی مهم‌تر از هر چیز دیگر است.

طالبان و پشتون‌های همجوار ولسوالی جاغوری و مالستان باید بدانند که هزاره‌ها برای آنان نه تهدید است و نه هم دشمن. آنچه برای آنان تهدیدآمیز و خطرناک است، گروه‌های نوظهور چینی، قزاقی، عرب و پاکستانی است که در منطقه‌ی شان مستقر شده اند؛ کسانی که می‌توانند خواسته‌های خود را بالای آنان تحمیل و هر نوع جنایات را مرتکب شوند. زیرا، همین گروه، جنایاتی را که بر مردم قندز، ننگرهار و بدخشان روا داشتند، بر شما نیز عملی خواهند نمود و اگر جنگ میان مردم جاغوری و طالبان یا داعش در بگیرد، تنها کسانی که بیشترین ضرر را می‌بینند، نیز شما خواهید بود. بدین اساس این جنگ نه به نفع ماست و نه هم به نفع شما، تنها کسانی که از این جنگ بیشترین بهره‌برداری را می‌کنند، نیروی نوظهور داعش است. اما از طرف دیگر، اگر این جنگ در بگیرد، نفاق و درگیری میان اقوام افغانستان شروع خواهد شد و فاجعه جبران‌ناپذیری را بوجود خواهد آورد.